

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد بیست و دوم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۴۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۲ گنج حضور
 کاهل و ناداشت بدم کار درآورد مرا
 طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳
 -ناداشت: بی همه چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی شرم، بی اعتقاد
 -کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن.

وقتی من به عنوان هشیاری به این جهان آمدم، در اثر همانش با مفهوم فکری چیزها و درد حاصل از آنها به من ذهنی تنبل و مفلس تبدیل شدم؛ به طوری که زندگی ام هیچ گونه کیفیت و برکتی نداشت و من گرفتار کاهلی و جبر من ذهنی شدم و فکر می کردم نمی توانم هیچ تغییر سازنده ای در خود ایجاد کنم و به زندگی و آرامش برسیم. با این وجود عنایت خداوند شامل حالم شد و مرا به کار سازنده مشغول کرد؛ یعنی من متوجه شدم باید فضا را در اطراف وضعیت ها و اتفاقاتی که ذهنم نشان می دهد بگشایم تا خداوند از طریق من فکر و عمل نماید. بدین ترتیب فضای گشوده شده درونم مانند طوطی من ذهنی، همانیدگی ها و دردهایم را همچون شکر خورد و من از من ذهنی خلاص شده، به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شدم.

تابش خورشید ازل، پرورشِ جان و جهان
 بر صفتِ گل به شکر پخت و پیرورد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳
 -گل به شکر: گلشکر، گلکند

همان طور که تابش خورشید خدا مایه پرورش طبیعت و کائنات است، من نیز وقتی فضای درونم را گشودم و به فاصله بین دو فکر زنده شدم و پرتو حضور ناظر به من ذهنی ام تابید، خداوند مرا پرورش داد و هشیاری ام را مانند شربت شفا بخش گل شکر پخت. به تدریج بالغ شدم، قدرت شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و دردهایم را به دست آوردم و من ذهنی ام ضعیف و کوچک گردید. اینک می‌توانم از فکرهای همانیده ذهنم جدا شده، روی پای زندگی بایستم.

گفتم: ای چرخ فلک، مردِ جفایِ تو نیَم
 گفت: زبون یافت مگر ای سره این مرد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳
 -سره: پاک، نیک

گفتم: خداوندا، من نمی‌توانم از من ذهنی همانیده و پُردردم بیرون بپرَم، من نمی‌توانم از بافت شرطی شده و واکنشی ذهنم خلاص شوم، من نمی‌توانم از عهده درد هشیارانه و آزمون‌های قضا برآیم، من نمی‌توانم همانیدگی‌هایم را شناسایی کرده و آن‌ها را بیندازم و ...
 خداوند در پاسخ گفت: ای هشیاری خالص، ای امتداد من که از جنس من هستی، نکند با من ذهنی قدرت مرا دست‌کم گرفته و با دید همانیدگی‌ها و محدودیت‌های ذهنت می‌سنجی؟! اگر فضا را در اطراف وضعیت‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد باز کنی، بدون این که بفهمی، به‌آسانی با قضا و کُنْ فُکَانَ، با نور حضور ناظر تبدیل هشیاری‌ات صورت می‌گیرد.

(قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۱۰-۱۳)

«وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ. فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ. فَكُ رَقَبَةً.»
 «و دو راه پیش پایش ننهادیم؟ [یکی فضاگشایی و دیگری رفتن به ذهن] و او در آن گذرگاه سخت قدم ننهاد.
 [یعنی فضا را باز نکرد] و تو چه دانی [با من ذهنی] که گذرگاه سخت چیست؟ آزاد کردن بنده است.»
 [گذرگاه سخت آزاد کردن هشیاری از من ذهنی ست که با فضاگشایی صورت می گیرد.]

ای شه شطرنج فلک، مات مرا، بُرد تو را
 ای ملک آن تخت تو را، تخته این نرد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

ای شاه، من با تو شطرنج بازی نمی‌کنم، چون تو هرطور که بازی کنی، من مات و بازنده‌ام و تو برنده بازی هستی، من با فکر و استدلال با تو بازی نمی‌کنم، حيله و تدبیر من ذهنی را به کار نمی‌گیرم، من در هیچ حالتی نمی‌خواهم برنده باشم.

ای پادشاه جهان هستی، تخت شاهی تورا است؛ تو فرمانروای جهان درون و بیرونم هستی. بازی من با تو شبیه بازی تخته‌نرد است. تاس را تو می‌اندازی و من تخته و زمینه بازی می‌شوم. به عبارت دیگر فکر هر وضعیتی را تو به وجود می‌آوری و من فضای گشوده‌شده و دربرگیرنده هستم، تو تاس فکر وضعیت را می‌اندازی، هرچه می‌آید من فضا را باز می‌کنم، در نتیجه تو با خودت بازی می‌کنی.

تشنه و مستسقی تو، گشته‌ام ای بحر چنانک
 بحر محیط ار بخورم باشد در خورد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳
 -مستسقی: سخت تشنه
 -بحر محیط: دریای بزرگ، اقیانوس

ای دریای یکتایی، تو مرا احاطه کرده‌ای و من با وجود این که هنوز در من ذهنی هستم اما در آغوش تو بوده،
 آن قدر تشنه‌ام و عطش یکی شدن با تو را دارم که اگر نمادگونه بگویم می‌توانم بزرگ‌ترین دریای کره زمین را
 در یک دم بنوشم. یعنی اگر از این بافت ذهنی بیرون بیایم می‌خواهم این دریای یکتایی را به یکباره بنوشم و به
 عمق بی‌نهایت زنده شوم. من فضا را می‌گشایم تا تو هر قدر بخواهی در من به خودت زنده شوی، می‌دانم این
 عمق پایان ندارد.

حسنِ غریبِ تو مرا، کرد غریبِ دو جهان
فردیِ تو چون نکند از همگان فرد مرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

وقتی فضا را در اطراف فرم فکری چیزها گشودم و حضور ناظر شدم، زیبایی بی‌همتای تو را عملاً حس کرده، این جمال بی‌مثال تو مرا از زیبایی‌های دو جهانی که ذهنم نشان می‌دهد، بی‌نیاز کرد و باعث شد دیگر به زیبایی همانیدگی‌ها نگاه نکنم و عمیقاً درک کردم همه زیبایی‌ها از توست. وقتی زیبایی تو مرا از دو جهان جدا کرد، چطور یکتایی تو نمی‌تواند مرا یکتا کند؟! یکتایی تو ایجاب می‌کند من به تدریج از همانیدگی‌ها جدا شوم و فقط به تو زنده باشم.

رفتم هنگام خزان، سوی رزان، دست گزان
 نوحه گر هجر تو شد هر ورق زرد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳
 -رزان: رز یعنی درخت انگور، اینجا مطلقاً گلستان

من متوجه شدم هیچ چیز این جهان زندگی ندارد و نمی تواند مرا به مراد دلم برساند، شکوفایی همانیدگی ها چیزی جز درد ندارد؛ بنابراین در هنگام خزان من ذهنی فضا را باز کرده، به سوی گلستان فضای گشوده شده رفتم و انگشت به دهان ماندم که چگونه وقتی نسبت به همانیدگی ها و دردهای حاصل از آن مثل کبر، غرور و خودنمایی پژمرده شده و آن ها را کنار می گذارم، بهاری در درونم باز می شود! هر برگ زرد همانیدگی از فراق تو ناله می کند اما هشیاری به تله افتاده آزاد می گردد و بهار حضورم آغاز می شود.

فتنه عشاق کند آن رخ چون روز تو را
 شهره آفاق کند این دل شب‌گرد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳
 -فتنه: مفتون، عاشق، آشوب
 -شب‌گرد: عسس، گزمه، شب بیدار

وقتی من فضا را در اطراف وضعیت‌هایی که ذهنم نشان می‌دهد، گشودم و به صورت حضور ناظر به چهره تابناک تو نگاه کردم، این فضای گشوده شده مرا مفتون خود کرد؛ این جمال پرفروخت فریبنده عاشقان است و من متوجه شدم این دل عاشق شب‌گرد من به صورت پنهانی روی خود کار می‌کند و در حال تبدیل شدن به توست. من با ذهن نمی‌فهمم که چگونه تبدیل هشیاری ام صورت می‌گیرد. بدین ترتیب در اثر زنده شدن به تو شهره و زبانزد کائنات شدم و همگان مرا به عنوان زندگی شناسایی کرده، ذات خود را خواهند شناخت.

راست چو شقه علمت رقص کنانم ز هوا
 بال مرا بازگشا خوش خوش و منورد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳
 -شقه: پارچه‌ای که بر علم بندند.
 -نوردیدن: پیچیدن، طی کردن
 -علم: پرچم

من به صورت حضور ناظر پرچم پیروزی تو در این کائنات هستم، درحالی که از این فضای گشوده شده نسیم
 جان فزای تو می‌آید و مرا می‌رقصاند، چهار بدم مانند پارچه پرچم با وزش باد صدق کن فکانت در رقص است.
 خداوندا، بال و پر هشیاری‌ام را به آرامی و بی‌درد بگشا؛ حال که با صداقت کامل طلب زنده شدن به تو را دارم
 دوباره هشیاری‌ام را در ذهن میچ و اجازه نده جذب فکرهایم شوم و به سبب‌سازی و استدلال‌های ذهنی درآیم
 و زندگی‌ام تلف گردد.

صبح دمِ سرد زند، از پی خورشید زند
 از پی خورشید توست این نفسِ سرد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

اگر صبحدم آه سرد می کشد و سرد می گردد، به خاطر این است که خورشید می خواهد طلوع کند. اگر من نیز به دلیل دردهای انباشته شده در درونم آه سردی می کشم، نشانه این است که خورشید تو می خواهد در من طلوع کند. دردهایی مثل رنجش، حسادت، نگرانی حس گناه، پشیمانی، ملامت بیماری نیستند، بلکه دمِ سرد ما در من ذهنی هستند و با طلوع خورشید خداوند ذوب شده و به صورت گرمای عشق در می آیند.

جزو ز جزوی چو بُرید از تن تو، درد کند
جزو من از کل ببرد، چون نبود درد مرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

وقتی قسمتی از بدن تو بریده شود، درد می‌گیرد؛ پس چگونه ممکن است وقتی من به‌عنوان هشیاری از خدا جدا شده و در ذهن گیر افتادم، درد فراق نداشته باشم؟! تمام دردهای ما به‌خاطر جدائی از خداوند بوده و دائمی نیست، با فضاگشایی و تابش گرمای خورشید ناظر شفا می‌یابند.

بندهٔ آنم که مرا، بی‌گناه آزرده کند
 چون صفتی دارد از آن مه که بیازرد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۳

من بندهٔ آن شخص یا رویدادی هستم که مرا بی‌دلیل بدون این که جرمی مرتکب شده باشم ناکام و بی‌مراد کرده و من ذهنی مرا برنجاند تا من بفهمم هر جا آزرده می‌شوم، آن جا من ذهنی من چیزی می‌خواسته و باید صفر شود. او صفت و بویی از خداوند دارد، مرا می‌آزارد تا من فضا را بگشایم و به او زنده شوم.

هر گسکی را هوسی قسمِ قضا و قدر است
 عشقِ وی آورد قضا هدیه ره آورد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳
 -هر گسک: آدم حقیر
 -ره آورد: سوغات

هر کسی طبق حکم قضا و قدر برای مدتی باید در من ذهنی حقیرش باشد و برای مدتی گرفتار خواهش‌ها و خواسته‌های نفسش شود تا عملاً درک کند که دنیا جهان بی‌مرادی ست و نمی‌تواند ما را به زندگی برساند. اما برای من که قضا را می‌گشاییم و به موقتی بودن من ذهنی‌ام پی برده‌ام، قضا و قدر عشق الهی و یکی شدن با خدا را به ارمغان آورده‌است.

اسب سخن بیش مران، در ره جان گرد مکن
 گر چه که خود سرمه جان آمد آن گرد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳
 -گرد کردن: خاک بلند کردن، ایجاد زحمت

حال که چنین است، تو اسب سخن را زیاده از حد به تاخت و تاز در نیاور، خاموش باش و به صورت حضور ناظر اجازه بده زندگی در تو کار کرده و تبدیل هشیاری ات صورت گیرد. هرچند این گردوغبار فکرها و بیان این آگاهی چشم هشیاری ام را باز کرده است، اما این حرف زدن نباید به درازا بکشد؛ از یک مرحله‌ای به بعد باید آرام باشیم و اجازه دهیم زندگی روی ما کار کند.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: بهار

گوینده: بهار



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۲ گنج حضور، بخش اول

کار آن کارست ای مُشتاق مَسْت
 گاندر آن کار، ار رَسَد مرگت، خوش است
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

ای مشتاق مَسْت، ای کسی که فضا را باز کرده و اشتیاق زنده شدن به زندگی و مردن نسبت به همانیدگی‌ها را داری و با فضای گشوده شده مست زندگی هستی، آن کاری، کار است که در این لحظه با مرکز عدم انجام شده، باعث شود نسبت به من ذهنی کوچک شده و بمیری؛ و آن مرگ برای تو خوش آیند باشد.

شد نشان صدقِ ایمانِ ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

ای انسان، نشان صدقِ ایمان و مرکز عدم در تو و نشانِ درستیِ کارت این است که صادقانه فضا را بگشایی و روی خود کار کنی؛ و مردن و کوچک شدن نسبت به منِ ذهنی برای تو خوش و گوارا باشد.

گر نشد ایمانِ تو ای جان چنین
نیست کامل، رو بجوِ اکمالِ دین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

ای جانِ من، اگر ایمان تو چنین نیست، یعنی از کوچک شدن و مردن نسبت به منِ ذهنی خوشت نمی آید، در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نبوده و درست فضاگشایی نمی کنی؛ پس برو دین و ایمانت را کامل کن.

هر که اندر کار تو شد مرگ دوست
بر دل تو، بی گراهِت دوست، اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

هر انسانی که قرین تو شود و کمک کند نسبت به من ذهنی بمیری و این مرگ را زیبا نشان دهد، او دوست اصلی توست. [بنا بر این مولانا دوست واقعی تو بوده و قرین‌هایی که در لباس دوست ظاهر شده و باعث می‌شوند من ذهنی‌ات بزرگ شود، دشمن تو هستند.]

فکر، آن باشد که بگشاید رهی
راه، آن باشد که پیش آید شهی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر سازنده، آن فکری است که از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم بیاید و راهی را در برابر تو باز کرده و کمک کند تا بتوانی راه درست را ببینی. [فکری که از پندار کمال می‌آید و تو را مجبور می‌کند که از جهت‌های ذهنی مراد بخواهی، به درد نمی‌خورد.] راه حقیقی آن راهی است که در آن با خداوند ملاقات کنی و به زندگی زنده شوی.

شاه آن باشد که از خود شه بود
نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه حقیقی آن شاهی است که از فضای گشوده‌شده درونش شاه بوده و به بی‌نهایت خدا زنده شده باشد، نه این که به وسیله بزرگ کردن من‌ذهنی، گنجینه‌ها، لشکرها و همانیدگی‌های افل این جهانی شاه شود. [شادی و خرد زندگی در اختیار و کنترل شاه حقیقی بوده و دارای قدرت، هدایت، آرامش و صبر و شکر می‌باشد].

ترک کن این جبر را که بس تهی ست
 تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ای انسان، «جبر» من ذهنی را که پندار کمال بر تو تحمیل کرده و بسیار «تهی» است رها کن تا از «سرّ سرّ جبر» باخبر شوی؛ سرّش این است که باید فضا را باز کنی و خداوند را به مرکزت بیاوری. [پندار کمال تو را مجبور می کند از جهت های مختلف که ذهن نشان می دهد زندگی بخواهی، خودت را به حساب نیاوری و مسئله سازی بکنی.]

ترک کن این جبر جمع مَنبَلان
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸
-مَنبل: تنبل، کاهل، بیکار

این «جبر جمع تنبلان» که وادارت می کند از جهت های فکری و همانیدگی ها مراد بخواهی را رها کن و فضای ذهن را ترک کن تا از جبری که هم چون «جان» عزیز است آگاهی پیدا کنی؛ این جبرِ گران قدر تو را مجبور می کند به خدا و زندگی زنده شوی.

ترک معشوقی کن و، کن عاشقی
ای گمان برده که خوب و فایقی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹
-فایق: چیره، مسلط، برتر

ای انسانی که با پندار کمال در ذهنت گمان می کنی که زیبا و کامل و پیروز هستی و همه دوستت دارند، معشوق بودن را رها کن. فضا را بگشا و عاشقی کن.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸
-کاهلی: تنبلی

هر کسی به سبب تنبلی و کاهلی، صبر پیشه نکند و شکرگزاری به جا نیاورد «پای جبر» را می گیرد یعنی خود را به حساب نمی آورد، سرنوشت زندگی اش را به دست دیگران می سپارد و از روی نادانی خود را مجبور به ادامه من ذهنی و همانیدگی ها می بیند.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹
-رنجور: بیمار

هر کس به سبب پندار کمالش به جبر روی آورد، خود را به بیماری مبتلا کرده و رنجور می شود و این بیماری بالاخره سبب مرگ او در ذهن و سپس مرگ جسمی خواهد شد. [به علاوه، این بیماری مسری است و از راه قرین به من های ذهنی دیگر منتقل می شود و بر اثر بد آن ها می افزاید.]

مشتری ماست الله اشتری
از غم هر مشتری هین برتر آ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

خریدار منِ ذهنی ما خداوند است. خداوند منِ ذهنی و همانیدگی‌هایمان را در ازای دادن فضای گشوده‌شده و شادی بی سبب می‌خرد. به هوش باش! از غم مشتریان فاقد اعتبار، من‌های ذهنی، بالاتر بیا، هم‌هویت‌شدگی‌هایت را به آن‌ها نفروش و از آن‌ها اعتبار و زندگی نخواه.

دشمنِ خویشیم و یارِ آنکه ما را می‌کُشد
غرقِ دریاییم و ما را موجِ دریا می‌کُشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

ما با فضای گشوده‌شده دشمنِ من‌ذهنی خودمان هستیم و یارِ خداوند که من‌ذهنی ما را می‌کُشد. در دریای
یکتایی غرق هستیم و هر لحظه موجِ شناسایی و هشیاری می‌آید تا من‌ذهنی ما را بکُشد و ما را به خداوند زنده
کند.

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می دهیم
 کان ملک ما را به شهاد و قند و حلوا می کشد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

به این علت جان شیرین من ذهنی را خوش و خندان به زندگی می دهیم که خداوند ما را با عسل و شیرینی زنده شدن به خودش می کشد. [به عبارت دیگر به محض این که مقاومت را صفر کرده و فضا را باز می کنیم، مقدار زیادی هشیاری آزاد شده، درد هشیارانه به شیرینی و شادی بی سبب تبدیل می شود و به خداوند زنده می شویم؛ و این تبدیل بسیار لذت بخش است.]

چون فدای بی وفایان می شوی
از گمان بد، بدان سو می روی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

ای انسان، تو به عنوان هشیاری و امتداد خدا چرا در جبر من ذهنی می میری و خود را فدای بی وفایان و چیزهای
آفل این جهانی می کنی و به دلیل گمان بد و فکرهای همانیده به سمت پندار کمال و هیروت من ذهنی و به حساب
نیارودن خود می روی؟

جهد فرعونى، چو بى توفيق بود
هر چه او مى دوخت، آن تفتیق بود
-مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بیت ۸۴۰
-تفتیق: شکافتن

به این دلیل که «جهد فرعونى» که همان تلاش با من ذهنى است، بدون موفقیت بوده و به شادى و خوشبختى
نمى رسد، پس انسان با من ذهنى هر فکر و عملی که بکند و با ذهنش بدوزد، در نهایت توسط قضا و کن فکان،
شکافته خواهد شد.

قوم گفته: شکر ما را بُرد غول
ما شدیم از شکر وز نعمت ملول
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۴

انسان‌ها قدر مولانا و ابیاتش را ندانسته و گفتند: غول من ذهنی، شکر و سپاس ما را برده است؛ ما از شکر و نعمت ملول و خسته شده‌ایم. [این عقل و خرد نیست که انسان ابیات مولانا را داشته باشد ولی قدرش را ندانسته و روی خود کار نکند تا از جبر غم و غصه رها شود. قدردانی از نعمت‌ها مستلزم شناسایی نعمت و رعایت قانون جبران است.]

ای برادر تو همان اندیشه‌یی
مابقی تو استخوان و ریشه‌یی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۷

ای برادر معنوی، گوهر و حقیقت تو، اندیشه فضای گشوده شده است و غیر از فضای گشوده شده، فقط فکرهای همانیده و استخوان و رگی از تو می ماند که ارزشی ندارند.

اکنون که گشتی گُلشگر، قوت دلی، نورِ نظر
از گلِ برآ بر دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

اکنون که فضا را باز کردی، به عنوان امتداد خدا با شکر درآمیختی و به «گُلشگر» تبدیل شدی، هم غذای دل هستی و هم «نورِ نظر» داری. یعنی انسان زنده شده به خداوند موجب برکت و بیداری دل‌ها و دیده‌های دیگران می‌گردد. اینک از گلِ همانیدگی‌ها و من‌ذهنی بیرون بیا، به دل برو و بی‌نهایت شو. من‌ذهنی جبری و پر از خراب‌کاری و ضرر کجا؟ آمدنِ خداوند به مرکزت و از طریق تو فکر و عمل کردن کجا؟

صد هزاران جان تلخی کش نگر
 همچو گل، آغشته اندر گلشکر
 مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۲۳۷۶
 - گلشکر: شربتی مرکب از گل سرخ و مواد قندی

صدها هزاران جان تلخی کشیده هم چون مولانا و انسان‌های زنده‌شده به زندگی را بین که در ابتدا درد هشیارانه را تحمل کردند، سپس مانند گل در «گلشکر»، در شیرینی فضای یکتایی درآمیختند و به بی‌نهایت خدا تبدیل شدند.

تو را از دو گیتی برآورده‌اند
به چندین میانجی پرورده‌اند
-فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب، گفتار اندر آفرینش مردم

ای انسان، تو را از دو جهان فرم و بی‌فرمی به‌وجود آورده‌اند و با گذراندن از مراحل تکامل هشیاری یعنی جماد،
نبات، حیوان و ذهن، تو را پرورش داده‌اند.

نخستین فطرتِ پسینِ شمار
تویی خویشتن را به بازی مدار
-فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب، گفتار اندر آفرینش مردم

اکنون تو در صف اول زنده شدن به خدا و کامل ترین شمار هستی و به عنوان امتداد خدا اولین فطرتی هستی که از خداوند جدا شده و مراحل تکامل را گذرانده‌ای و به موجودی کامل تبدیل شده‌ای، فطرتی هستی که به درد کائنات می‌خوری؛ پس خودت را به حساب بیاور و به بازی‌های من‌ذهنی و همانیدگی‌ها مشغول نشو تا خداوند خود را از طریق تو بیان کند.

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می گردد جهان بر مردمان سخت کوش
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۸۶

ای انسان، با فضاگشایی کارهای این جهان را آسان بگیر، زیرا وقتی اتفاقی به وجود می آید اگر فضا را ببندی و با آن اتفاق ستیزه کنی، جهان هم بنابه طبیعت خود سخت می گیرد و با تو همکاری نمی کند. [چون تو به جهان می گویی: «سخت بگیر زیرا من نیز آدم سخت گیری هستم.» اگر در اطراف اتفاقات، بی نهایت فضا باز کنید، جهان در تمام کارها با شما همکاری خواهد کرد.]

مصطفی فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جان شماست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱


حضرت محمد فرمود: اگر بخواهم آشکارا دشمن من ذهنی را که در درون شماست، شرح بدهم.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: جیران
گوینده: جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com